مجلّه موسیقی

شماره ۱۱۶ دورهٔ سوم اردیبهشت و خرداد ماه ۱۳۴۷

موسیقی از چه می‌زید؟

پژوهشی در مبادی جامعه‌شناسی موسیقی (۳)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

برخورد با موسیقی [۱]

تألیف آلفونس سیلبرمان ترجمه و نگارش محمود خوشنام

تلاش‌های هنری «هیستریك» :

دراین‌زمان ، درزمان ما ، که درآن آثارموسیقی‌فراوانی نوشته‌وشنیده

۱ - Die Annäherung an die Musik، که تحت‌اللفظی‌اش «نزدیکی به موسیقی» است .

میآید ، فراوان نیز دربارهٔ موسیقی بقلم میرود . دانش پژوهان و ادیبان ، چه صالحانه وچه ناصالحانه با پشتکارتمام دراین اهتمام می‌ورزندکه یك هنر نزدیك‌به‌طبیعت وذات بشررا بازهم‌بدان نزدیك‌ترسازند، وهمزمان‌می کوشند تا نظام‌ها وروش‌هائی راکشف نمایند وآشکارسازند ، که تمامی‌هدفشان جزآن نیست که از ورای دریائی عمیق زمین (و کف) اقیانوس موسیقی را بروشنی بنمایانند .

واین تلاشی‌نونیست . همواره دربارهٔ موسیقی‌بحث وگفتگوبمیان‌آمده، بدان هنگام‌که اثری آفریده شده است . قرن‌های متوالی است که «پاندول» نویسندگی موسیقی (تفسیر نگاری بر موسیقی) میان «تئوری موسیقی خالص» و پژوهش‌های «فلسفی ـ اخلاقی» موسیقی در نوسان بوده است . هدف تمامی نگارشات مزبورآن بوده است‌که ضرورت‌های زمانی‌آفرینش موسیقی شناخته آید وبازگوگردد . ابتدا ، هنگامی‌که اختراع وتکامل مداوم صنعت چاپ ، سبب تزایدکمی‌آثار موسیقی گردید، خوشبختانه هر نوت ، هرضرب وبالاخره هرآفریدهٔ موسیقی‌بعنوان یك‌کالای فرهنگی‌نگهداری وصیانت شدومورد‌تحقیق وتفسیرقرارگرفت .

و این زمانی بود ، که درآن خطوط اصلی سیرتکامل موسیقی میتوانست مشخص وآشکارگردد . وشاید این نیاززمان بودکه طی بررسی‌هائی، ادبیات شرح حالی (بیوگرافی) بوجودآید ، آنچه‌که دراپتدا تنها استادان بزرگ و درغالب‌اوقات‌استادان‌بزرگ‌ودرگذشته‌را دربرمیگرفت، امروزبه‌آفرینندگان جوان نیزتعمیم یافته است .

بدین ترتیب «پاندول» ادبیات موسیقی‌میان «تئوری موسیقی خالص» ، تفسیرهای « فلسفی ـ اخلاقی » و یکرشته کنجکاویها ، احساسات بافی‌ها و مبتذل نگاری‌ها درنوسان است . موسیقی بدینگونه‌کما بیش تاحد ادبیات‌بافی تنزل میکند. اینك وقت وزمان‌آن رسیده است‌که بسیاری ازکوشش‌های ادبی مبتذل سازندهٔ موسیقی را بسادگی‌بدورافکنیم ـ کوشش‌هائی‌که بخش بزرگی ازآنها نیزدرخدمت بازرگانی است . ـ بخصوص‌که این‌گونه ادبیات بشکلی

نقش «پروپاگاند» دارند و بدین یا بدان شکل برمحیط موسیقی تأثیرنابجای خود را بجای میگذارند .

بنظرمیرسد که انبوه‌اینگونه‌نگارشات‌اخلالی درکار«موسیقی‌دانان‌جدی» ایجاد مینماید . موسیقی دانانی که سرسختانه استنکاف می‌ورزند که شخصیت آنان و موسیقی آنان در «مونوگرافی»ها ، بیوگرافی‌ها ، فرهنگ نامه‌ها ، مقالات مجلات وپشت جلد صفحات ، وسیله‌ای برای تجارت باشد .

درزمان ما ، فی‌المثل ، تحت عنوان «بسوی تفاهم با موسیقی» تنهااین نکته‌های ابتدائی مورد نظرقرارنمی‌گیرد که‌آیا «یوهان سباستیان‌باخ» باقلم پرداست و یاکج می‌نوشته است ، بلکه هدف نگارش این نیز هست که چرا و چگونه فلان‌آهنگسازفلان «ایده» را پیداکرده است ، ویا اپوس چهل و هفتم وی درجنوب ایتالیا ـ ونه‌درایسلاند ـ آفریده‌آمده است .

درچنین‌وضعی، جای شگفتی باقی نمی‌ماند ، اگربروایت ازنقاش‌معاصر «اسکارکوکوشکا [1]» به نوعی «فعالیت های هنری هیستریك» برخورد نمائیم و یك‌چنین درهمی و آشفتگی را پیش روی ببینیم ، درست به‌گونهٔ «هیستری» ، که میدانیم براثرآن توازن وتعادل درونی و برونی ازدست میرود .

توازن برونی‌آنجامختل‌میشودکه خواننده ، درپنج نگارش‌گونه‌گون، به‌ترتیب تنها «پالسترینا» ، تنها «وپوالدی» ، تنها «راول» ، تنها «شونبرگ» ویاتنها «هیندمیت» را بعنوان عنصراولیهٔ موسیقی‌واقعی بازمی‌یابد ! ویابرای شنیدن و درك «سنفونی پسالم» [2] استراوینسکی ، مطالعه در زندگی «شوتز» [3] و«پاسیون ماتوز» [4] اووعمیق شدن درآن را بی معنا وبی‌ثمرقلمداد میکند .

باید بآنچه آمد افزودکه غرقه‌شدن در زندگی موسیقیدانان، از طریق ماجراهای عاشقانه و افسانه‌های موهوم اندوهبار ، و یا از طریق حادثه‌ها و

---

۱ ـ Oscar Kokoschka .

۱ ـ Psalmensinfonie .

۲ ـ Schütz .

۳ ـ Matthäus Passion .

وقایع تصادفی موفقیت‌آور آنچنان مسئله را «رومانتیزه» میسازد که «واقعیت» و«خود» موسیقی‌درپس ابرهای «ادبی ـ متافیزیکی» روی درمیکشد.ابرهائی که انبوهی‌شان از طریق جدی‌ترین تحلیل‌های موسیقی نیز از میان نخواهد رفت .

هواخواهان ودوستداران موسیقی همچنان‌آشفته وسردرگم درپشت‌دری بسته بانتظارمی‌مانند ، درابتدا وقبل از همه خود را به نداشتن «موزیکالیته» متهم میسازند وکمی دیرترهرگونه ادبیات موسیقی را بکناری میگذارند، و یادروطهٔ «کاتالوگ»هاوطبقه‌بندی‌های سهل‌وآسان درمی‌غلطند، طبقه‌بندی‌هائی که دست کم بآنان این امکان را میدهد که (فی‌المثل) کلاسیک‌ها را از امپرسیونیست‌ها بازشناسند .

واماآنچه‌که توازن درونی را باخلال میکشاند آنست که همواره این احساس به آدمیزاد دست میدهد ، ـ بدون آنکه‌کم وکیف قضیه را بدرستی بشناسد ـ ، که‌آنچه‌که امروز هست همانهائی نیست که درابتدا بوده است . دگرگونیهاهمواره‌وهمه‌جاخودراقابل‌احساس‌میسازندوانسان‌بشکلی‌روزافزون اقناع میشودکه اودرجامعهٔ جدید وابسته به‌نیروهائی است‌که بیرون ازقلمرو نظارت وی قراردارند . نیروهائی‌که خود اوبوجودشان آورده است . براثر تکامل ، تسهیل و تزاید مداوم تولید اقتصادی این هراس بشکلی روزافزون افزایش یافته است‌که‌آنچه «انسانی» است درجامعهٔ نوین مقام والای خود را ازدست‌خواهدداد[1] ، وموسیقیدانان،آفرینندگان ، شنوندگان،اجراکنندگان ودانش‌پژوهان واقعی واصیل دلاوری ومقاومت خود را ازدست خواهند هشت‌و تلاش‌های احترام‌انگیزخود را تقریباً بی‌ثمرخواهند یافت .

موسیقیدان امروزچه میکند ؟ . قبل ازهمه به عقب مینگرد ، آنچه را که ازپیش وجود دارد برمیگزیند و برشکوه‌گذشتهٔ فرهنگ تکیه میکند ...

---

۱ ـ رجوع کنید به :

E. Fromm : The Sane Society, Routledge und Kegan paul, London 1956

وازاینجاکارخودرا میآغازد. میکوشد تا با بهره‌وری ازتمامی امکانات، زیر بنای استواری خلق کند. سیستمی اختراع میشود که به مدد آن شالوده‌ی بنا بوجودآید. وبعد دیوارها، دیوارهای عبارت پردازی‌های استتیکی، سربر میآورند، ودرآخر تمامی آنچه بدینگونه حاصل آمد با یك سقف، سقفی که پیچیده‌ترین ونامفهوم‌ترین بیان تخصصی را دربردارد، پوشیده میشود. درچنین «دژ» مستحکم و سربسته‌ای، طبیعی است که، حتی قطره‌ای از باران سرزنده وتازه‌ساز نفوذ نتواند کرد.

بااین مقدمات نوعی فرهنگ عرضی، نوعی موجود ترکیبی تولدمی‌یابد، که ازهمان آغازمحکوم به‌مرگ ونابودی تدریجی است.

ازاینگونه «دژ»های مستحکم درقرن گذشته فراوان ساخته آمده‌است که درآنها تنهامیتوان به‌یك «تکه» موسیقی زنده که هم عوام وهم خواص رامورد پسند قرارمیگیرد، دست یافت. این دست‌یابی البته بسیاردشواراست، بسکه ساختمان درونی آثار پیچیده ودرهم است. از اینجا است که انبوهی درهم از دریافتها، برخوردها، شناختها، سیستم‌هاوروش‌ها بوجود میآید، بدانگونه که انسان دربرابرنادانی خود به هراس ووحشت میافتد.

«موسیقی» دربرابر «ناایمنی»:

درچنین‌شرایطی‌ناایمنی‌بوجود میآید. ومامیاندیشیم که، تنها درهمین شرایط وکیفیات است که خودرا رودرروی موسیقی‌بازمیتوانیم یافت. تابدانجا احساس ناایمنی درما ریشه دارد که تنها بدان بس می‌کنیم که میراث فرهنگی خودراتیمارگرانه وباوسواس صیانت‌نمائیم. به «تاریخ نگار» رخصت‌نمی‌دهیم که تحلیل‌دقیقی‌ازشرایط اجتماعی‌ای که‌موسیقی گذشته رازیرتأثیر گرفته‌اند، بدست دهد. «روانشناس» رامجاز نمیدانیم که جریان(پروسه) آفرینش هنری‌را با دقت بررسی نماید. «مربی» را آزاد نمی‌گذاریم تا دریافت و حساسیت انسانی‌را ظرافت وقدرت بیشتری بخشد. وهمین‌گونه به‌«جامعه‌شناس» ـ جز درمواردی استثنائی ـ اجازه‌نمیدهیم که‌درون‌اینهمه «دژ»های کوچك‌قدم گذارد

وازاین‌راه جریان(پروسهٔ) مستقر میان‌انسان وانسان، انسان وگروه، انسان ونهاد (Institutiom) اجتماعی ، هنر وارتباطات اجتماعی را روشن‌سازد .

چنین‌عدم‌اطمینانی‌درطی‌زمان نوعی «موقعیت خاص پنهان»ایجادمیکند، ویابعبارت‌بهتر،ایجادکرده‌است . وهمزمان باآن‌انبوه عظیمی ازآثارموسیقی که با سرعتی جنون‌آمیزساخته میآید ، «مصرف‌کننده» را احاطه میکند . بی انتظام وبدون‌ارشاد، رودخانهٔ بی‌وقفه‌ای از موسیقی جریان می‌یابد وهرکس که بخواهدباتوسل‌به وسائل‌کهنه انتظامی‌درکارایجادکند، بسادگی‌به‌کناره‌ی رودخانه رانده خواهد شد ـ معهذا گاه بگاه نواهائی منفرد بگوش میرسد با این‌کوشش‌که دخالتی انتقادی در ماجرا بوجودآورند ، ولی‌آنان بسرعت‌به سکوت و خفقان دچار میآیند . نه بدان سبب‌که توجهی دربرابر نمی‌بینند ، بلکه ازآن روی‌که نوایشان «انتقادی» است !

تنها کسانی درجامعهٔ موسیقی مورد اعتنا وتحسین قرار میگیرند که از راه‌های‌گونه‌گون موجود: ـ تاریخ موسیقی، تئوری‌موسیقی، استتیک‌موسیقی، روانشناسی موسیقی ویا جامعه شناسی موسیقی دفاعیه‌ای درحقانیت «حفظ‌وضع موجود» [1] فراهم‌آورند . و بخصوص‌کسانی مورد ستایش و تکریم‌اند که تنها «لذت و تفریح» ، مصرف و بکارگیری ، و بالاخره «بی شخصیتی» در جریان آفرینش موسیقی معیاردفاعیه‌ها وارزیابی‌های‌آنها است . ولی هیچیک‌ازاین‌گونه نگارشات به‌آشکاری و تبیین دقیق‌آفرینش موسیقی‌کمک نخواهدکرد. باعتقادمادفاع از«صیانت وضع‌موجود» وستایش خدایان دروغین‌ازآغازبشریت نشانه‌ی بارززوال وافول بوده است .

حتماً جامعه شناس نیزدراین‌آشفتگی سهمی می‌یابد ، هنگامیکه او نیز درنقش «مدافع» قدم درمیدان میگذارد . اودرقلمروموسیقی ، اگرهمْ دلاورو سرسخت‌باشد، همزمان باپژوهش‌هائی‌درباب‌موسیقی‌وجامعه، به «نقداجتماعی»

---

۱ ـ Status quo .

نیزدست می‌یازد و ازهمین طریق است که وجود او نگهداری وضمانت میشود تا ازوی متخصصی بی‌ثمردرمسائل انسانی ساخته وپرداخته‌آید .

بلادرنگ باید گفته‌آید که درراه انجام چنین وظیفه‌ای گاه‌بگاه نیازی به‌کلمات غلاظ وشداد احساس میشود .

طبیعی است که این‌کار کسانی را مزاحمت فراهم میآورد که درموقعیتی انحصاری وشبیه به موقعیت جامعه شناسی ـ فی‌المثل نویسندگی برموسیقی‌ویا دانش پژوهی موسیقی‌ـ قراردارند وخودرا ازاین بابت مورد تهدیدمی‌یابند. ولی‌کسانی نیزپرشوروپرحرارت بدین اعتقادندکه «کارکرد» (Funktion) هریك ازهنرها، وازجمله‌موسیقی، تکوین وتکامل‌شخصیت وبرانگیختن‌احساس وحدت میان انسان‌ها را نیز دربرمیگیرد . برای اینگونه کسان تندترین و انتقادی‌ترین کلمات ، همان‌کلماتی‌اند که حقاً میبایست باشند وبکار روند : **نقد اجتماعی دلاورانه درخدمت جامعه وهنر**. دراینجا پرسش‌هائی پیش میآورند: آیا اصولا اینهمه هیاهو برای‌کوبیدن یك «فرم» هنری ضروری است .آیا موسیقی واقعاً در زندگی انسان نقشی چنین اساسی ایفا میکند که میباید تمامی «کهنه»ها دگرگون ویا بدور افکنده شوند بخاطرآنکه «نو»ئی آفریده‌آید ؟آیا به موسیقی ازاین بابت ، ونویسندگی برموسیقی بعنوان یك نمود همراه باآن ، پربها داده نشده است ؟.

ازپاسخ بدین پرسش‌ها میتوان بسادگی استنکاف ورزید ، بدون آنکه ازاین‌راه برای موسیقی ، وجودآن وقلمروتأثیرات‌آن کمترین‌مانع‌وگزندی بوجودآید .

طی هزاران سال‌که ازموجودیت فرهنگ مغرب زمین میگذرد، وجود وتأثیرات فرهنگی و اجتماعی موسیقی تثبیت شده است . وما درجریان همین پژوهش به‌تکرارباثبات خواهیم رسانیدکه اندیشهٔ انسانی ازطریق کارو کاوش همه‌جانبهٔ خود همواره دراین اهتمام می‌ورزدکه اهمیت و ضرورت هنر برای انسان را روشن وآشکارسازد . بنابراین هرکه بخواهد میتواند بخاطر«عدم واقعیت»ها سرخود را نیزبشکند !

ادامه دارد